

بقلم : آقای قویم الدوله

بقیه از شماره دهم دوره ۲۷

## مهستی نیشابوری

در سال ۵۲۲ هجری قمری ابو الازغز نورالدین « دیس » از بین النهرین (عراق) بخراسان آمد و بد با مر و شاهجان پناهد. چون سلطان معزالدینیا والدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه را از رسیدن امیر عرب آگاه کردند فرمود پیش بیاید. دیس در آمد و زمین بوسه داد و بر کن صفا ایستاد. شاهنشاه او را گرم پرسید و بمقدم حجاب «غزاعلی» اشارت کرد تا وی را بازو گرفته بصفه آورد و دور از تخت بنشاند. سلطان سنجر بر تخت زرین مرصع بود، اعیان و محتشمان دولت نشسته و ایستاده، سلاح داران گرداگرد تخت صف زده.

دیس چون آن کاخ زیبا و بارگاه با شکوه و بستانسرای مصفی بدید هوش از سرش پرید، خود را در یکی از قصرهایی که در قصص عرب آنرا وصف کرده اند دید:

قصر یقر العین منه ناظر  
بهبج الجوانب لوهشی لا ختالا  
سلطان دیس را بسیار نواخت. امیر عرب خدمت کرده، بندگی نمود، و زبان حالش این بود که:

ما بدین در نه پیء چشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

دشمنان حیلتها و تضریبها ساختند، و از پای نه نشستند تا دل امیر المؤمنین المسترشد بالله را گران کردند.

سنجر فرمود: دل مشغول نباید داشت، از راه دور آمده می، بیاید آسود، در باب تو از عنایت دریغ نخواهیم کرد. دیس سکون گرفت و دعای بسیار گفت. چون بار بگسست باز گشت و بسرای که برایش پرداخته و ساخته بودند رفت،

نزل بسیار آنجا بردند، و از مطبخ خاصه خوردنی آوردند. امراء و سالاران بدیدارش آمده خیر مقدم گفتند.

روز دیگر قصیده غرائی که در مدیح سلطان بعبری گفته بود بحضرت فرستاد، شعرا و ادباء دربار براعت او را در فضل و تصرف و معانی و اقتدار براستعمال الفاظ تحسین کردند.

دیسس، پسر سیف الدوله (۱) صدقه بن منصور الاسدی الناشری، جوانی زیبا و نیکخو و فارسی دلیر بود، از ادب تازی بهره وافی داشت.

(۱) سیف الدوله امیر بادیة العراق بود، شهر حله را میان کوفه و بغداد بنیاد نهاد و اهل و لشکر خود را در آنجا سکنی داد، در اختلافاتی که پس از گذشته شدن سلطان جلال الدین ملکشاه میان فرزندان او روی داد کار سیف الدوله بالا گرفت، بر کوفه و «هیت» و «واسط» و بصره مستولی شد، صاحب جاه و شأن عظیم گشت، کسانی را که از سلطان سلجوقی و خلیفه عباسی بیم داشتند پناه میداد. از جمله سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بر ابودلف سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب ساوه و آبه غضبناک شد ابودلف بدربار سیف الدوله رفت، سلطان تسلیم او را خواست، سیف الدوله گفت: اقول ما قال ابوطالب لقریش لما طلبوا منه رسول الله:

و نسله حتی نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل

سلطان بسال ۵۰۱ از اسپهان ببغداد رفت و با پنجاه هزار مرد شمشیرزن بسرکوبی سیف الدوله رفت، جنگ درگیر شد، امیر عرب را کشتند، نعمت و ولایتش را بستاندند. دیس پس از کشته شدن پدرش اسیر و دوچار حوادث عظیم و خطرهای سخت گردید. بجای اینکه آن شادان و معجز از صلابت امیرزاده جوان بکاهد و قلب قوت نگرفته را ضعیف کند بر شدت و استحکام وی افزود، بلکه سنگ را آهن نمود، طبیعت که در اصل سختی داشت سستی را یکباره کنار گذاشت.

دیسس که در بغداد شهر بند بود بسال ۵۱۲ آزادی یافت و بحله آمد، شیوخ قبائل بادیة العراق امیرزاده را بر جای پدرش نشانیدند.

جنگ و فتن بسیار میان امیر جوان و خلیفه عباسی المسترشد بالله ابومنصور فضل بن احمد حادث شد و بدرازا کشید، سرانجام مسترشد و دیس در سنه ۵۲۹ پس یکدیگر غیلة کشته شدند.

سلطان سنجر دییس را تیمار داشت ، امید فراوان داد و پنجاه هزار درم مشاھرہ فرمود . امیر عرب سالی دردارالملک مر و شاهچان عزیزاً مکرماً ماند ، گاهی بگردش و تفرج میرفت و زمانی از بوستان بشبستان می آمد ، روزهایی که بار بود بدرگاہ می آمد ، خدمت میکرد و باز میگشت . چون مجلسی عظیم بود وی را نیز بخوان فرود آوردندی .

با اینکه سلطان دییس را قوی دل ساخت ، هر کس در آن طلعت خجسته میدید آثار ملال باطنی مشاهده میکرد که سخت دل شکسته و اندیشه مند بود ، خاطری ممشوش داشت .

شاهزادگان سلجوقی - که صاحب خلق کریم و ذوق سلیم بودند و در کاخهای رفیع و بستانسراهای باصفای خود مجلل میزیستند و روزگارشان چنان میگذشت که فصل بهار با وصل نگار - درست بحال غریب دیار خویش می برداختند ، امیر عرب را روزها بشکار می بردند و شبها بمحافل انس میخواندند ، در صدر می نشاندند ، از دار و دیارش می پرسیدند .

دییس ، که بزبان پارسی آشنایی کامل نداشت ، کف اسف بهم می سود و این شعر تازی را میخواند :

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ایه-ود ایتها الخیمام زهانتا جامع علوم الام لاسییل الیه بعد ذهابه (۱)

باران تسلی خاطر افسرده وی را میگفتند : فلك كجمدار چنین بسیار کردست و کند ، دل مشغولی نباید داشت ، بزودی کارها بسامان میرسد .

روزهایی که سنجر بامداد بگاہ بر می نشست و بشکار میرفت ، بابازان و یوزان وحشم ، برخی از سران و مقدمان اعیان حضرت در یکی از بوستانهای ساحل رود مرغاب فراهم می آمدند و امیر عرب را هم بدانجا میخواندند ، بدستور میزبان بر-

(۱) کسانی که بادبیات عرب مانوسند و اشعار شعراء این امت را که در غربت

بیاد یار و دیار خود گفته اند شنیده ، دیده و خوانده اند میدانند چه سیرها درین عالم هست .

کران آبشاری که مدام آب بانغمه خفیف و حر کتی لطیف از جدول دراستخر میریخت خوانی می گسترند، اغذیه گوناگون و خوراکیهای لذیذ از گوشت بره و مرغ و ماهی می آوردند، خنیاگران دست بکار می برده بنغمه سازی و نواختن رود و برپت می پرداختند.

در پایان روز که یاران می پراکنند و دیس از میان کشتزارهای پیرامون گلگشت مصلی تمشکی کنان بمنزل باز می گشت، مردم عامه که امیرتازی را باعامه ورداء و جامه های فاخر الوان و شمشر کچی که حمایل کرده بود میدیدند باد نزدیک می شدند، بادب سلام میدادند و تحیت میگفتند، اما دیس از آن کلمات چیزی که فهم میکرد لفظ «سلام» و کلمه «امیر» بود.



چون سالی بر آمد دوری شاهدخت سنی خاتون مادر گوهر نسب بر سلطان سنجر و ملکه ترکان خاتون دشوار گشت، سنجر ملافه ای بخط خود بر سلطان محمود - که بهمی از دارالملک اسپهان بهمدان رفته بود - نگاشت و با خیلتاشی فرستاد که : درین هفته سوی نیشابور میریم، و مارا مقرر است که پس از مهرگان بجانب ری حرکت کنیم، چنان باید که آن برادرزاده عزیز هم بسیج آمدن کند چنانکه با ما برابر بری برسد.

سلطان محمود خیلتاش را صلت داد و پرسید : شاهنشاه بر چه جمله است ؟ خیلتاش خدمت کرد و گفت : باتن درست و شاد کامی، و همه کارها بمراد.

محمود در پاسخ نامه عم تاجدار نبشت که : فرمان همایون رسید و آنرا بر سر و چشم نهاد، می سازد که بزودی سعادت دیدار شاهنشاه را دریابد. - و این پادشاه خط را چنان نگاشتی که از آن نیکوتر نبود.

ملکه ترکان خاتون - که هر آن غلبه اشتیاق طاقتش را طاق میگرد - نامه ای باقاصدی مسرع با اسپهان فرستاد. ملکه عراق و مهستی را بری خواند.

سلطان سنجر برای جشن مهرگان (۱) به نیشابور رفت ، این شهر باستانی را که میان بلاد خراسان بزیادت نظر مخصوص بود دوست می داشت . حرم جلالت بیباغ شادباخ فرود آمد ، بناهای شادباخ را بفرشهای گوناگون بیاراستند .  
بفرخی و بشادی و شاهی ایران‌شاه

بمهرگانی بنشست بامداد بگاہ

همه لشکر در سلاح صف کشیده بودند ، از نزدیک سر آورده تا دور جای از صحراء ، از آفاق ممالک شاهنشاهی هدایائی که ساخته بودند پیشکش را بیارودند . شرف‌الادباء شهاب‌الدین ادیب صابر بن اسماعیل ترمذی - که در مصاحبت صدر شرق و رئیس خراسان تاج المعالی مجدد الدین ابوالقاسم علی بن جعفر قدامه موسوی در نیشابور میگذرانید - چکامه شیوایی در مدیح سنجر سرود و صلت گران یافت .  
دولت سلطان ما فرمان یزدان آمدست

هر چه دولت خواست زین دولت همه آن آمدست

در سلطان سنجر این همه بود و حاجت نیامدی که دروغی گفته آید که احسن الشعر اکذبه .

سلطان سنجر پس از جشن مهرگان که رسم آن با تکلفی عظیم بجای آوردند بسیج رفتن فرمود و با ده سرهنگ و فوجی سوار میک اسلحه و جوقی غلامان سرایی و بانصد پیاده گزین راه درازی که بامتداد جبال البرز ممتد است پیش گرفت و بسعادت

(۱) مهرگان روز مهر از ماه مهر است (شانزدهم این ماه) . ایرانیان باستان جشن عظیم مهرگان را که پس از نوروز جشنی از آن بزرگتر نبود تا شش روز می گرفتند ، آغازش روز شانزدهم مهر بود که مهرگان عامه میگفتند و انجامش روز بیست و یکم آن ماه که مهرگان خاصه میگفتند .

عنصری حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی ملک الشعراء دربار غزنین گفته است :  
مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال

نیک روز و نیک جشن و نیک وقت و نیک حال

واقیان رهسپاری شد، و دیس را که از مضیق آن عسرت و نامرادی بفضاء این سر و کامرانی آمد بود همراه برد.

روز ورود شاهنشاه مردم ری خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت و نثار کردند؛ دم و دینار و طرائف و هر چیز برافشانند، در شهر کس نمازد که همه با استقبال یا بنظاره آمده بودند.

ری را آراسته و تکلفها کرده بودند از خازه‌ها (۱) زدن و آذین بستن، اذینی ازحد و اندازه گذشته.

سلطان بر کران شهر بیانی فرود آمد. قضاة و فقهاء و محدثین و اعیان را که بدیدارش آمدند نیکوئیها گفت، و مردم ری را احماد کرد بدان بندگی که کرده بودند. و فرمود هر کس را مظلمتی است بیاید آمد و سخن خویش گفت تا انصاف داده شود.

والی ری خواجه معین‌الدین ابونصر احمد بن فضل کاشانی میزبانی کرد چنانکه همگان از آن میگفتند، هدیه‌های فراوان پیش سلطان و ملکه آورد که پیش از او کس نساخته بود و زروسیم بسیار نثار را. اعیان در گاه رانزلهاداد و سواران و پیادگان و غلامان را نیز.

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جات انسانی

چون مو کب پادشاه و ملکه عراق بدو فرسنگی ری رسید، سلطان سنجر فرمود ایشانرا پیشبازی نیکو کردند. ملکه حمل داشت و درمهد پیل بود، مهستی و دیگر بانوان در محملها.

(۱) خوازه قبه‌یی را گویند که در عروسیها زنند، برای شادی. تاج الشعراء سوزنی - محمد بن مسعود سمرقندی - گفته است:

گر با تو ز خانه سوی کوی آیم

بندند چه خوازه‌ها و آذینها

محمود بسرا پرده وارد شد ، رسم خدمت بجا آورد ، دست شاهنشاه را بوسید و آهنگک پای بوس کرد ، سلطان وی را در بر کشید و باعزاز تمام کنار خود بر تخت نشانید . - سنجر این برادر زاده را که رعایت ادب بسیار میکرد دوست داشتنی ودل او را در هر چیز نگاه داشتی .

ملکه ترکان خاتون شاهدخت را همچو جان خود در آغوش کشید و بوسید ، مهستی پای ملکه ایرانرا بوسه زد ، ترکان خاتون وی را گرم پرسید . مهربانان در یکدیگر دیدند ، باهم گفتند و شنیدند .

سلطان محمود برای سنجر هدایای بسیار آورده بود : جامی زرین مرصع بجواهر پراز مر و ارید غلطان و پاره های یاقوت ، پنجاه نافه مشک ، صد شمامه کافور ، ده سراسب تازی نژاد بچل و مرقع دیبا . شاهدخت هم بسی چیزها که از عراق خیزد و پوششهای زربفت و حریرهای دمشقی و جامه های دیگر از هر جنسی و هر دستی رومی و بغدادی و اسپهانی برای ملکه مادر و بانوان حرم جلالت آورده بود .

پادشاه عراق در مقام اعتذار بسطان گفت : خدایگانا ! ما در حمل این بضاعت مزجات آنرا مانیم که خرما بهجر (۱) تحفه برند ، چون بچشم رضا نگر بسته آید عیبش پوشیده ماند . سنجر تبسمی کرده گفت : از مدینه رسول خدای خرما بهجر برند بر سبیل تبرک ،

مهستی چندان طرائف و خوردنی پاکیزه و مربا و آچار و کلوچه و نانهای شیرین چنانکه او دانستی آورده بود .

(۱) هجر شهرستانی است در شبه جزیره عربستان که نخلستانهای انبوه و گرمای خوب دارد .